

سلطنت ادامه یافت، شهرها بتدریج در تظاهراتها کشته می دادند، همین مقاومت و استمرار حرکت مردم بر وحشت و ترس شاه و دولت افزود و کنترل از دست دولت و شاید حتی رهبران سیاسی مخالف خارج شده بود.

آئین ادای احترام به کشته شدگان ۱۷ شهریور و سایر مقتولین شهرستانها در ۲۴ مهر ماه سال ۱۳۵۷ با اعلامیه‌ای از سوی امام خمینی برگزار گردید و در سراسر ایران عزای عمومی اعلام شد.

۲۵ مهر ماه امام خمینی هرگونه سازش را با رژیم شاه رد کرد و اواخر مهر ماه خروج امریکائی‌ها در تهران و شهرهای مناطق نفتی جنوب کشور آغاز شد. و رویداد حوادث پی‌درپی خبرنگاران خارجی را به تهران گسیل داشت.

اعتصاب کارکنان صنایع نفت، فعالیت اکثر کارخانجات و صنایع داخلی را مختل ساخت و آموزگاران و دبیران مدارس اعلام داشتند هدفشان از اعتصاب، افزایش حقوق نیست بلکه اعاده حیثیت و مسایل سیاسی است.

روز سی‌ام مهر ماه در پاریس اعلام شد آیت‌الله خمینی تاکتیک‌ها مخالفین را هم آهنگ می‌کنند. اول آبان ماه در تظاهرات خونین همدان عده‌ای کشته شدند.

تظاهرات ۴۰ هزار نفری دوم آبان ماه دانشگاه تهران به دستگیری عده‌ای از تظاهرکنندگان انجامید. سوم آبان ماه، شهر همدان پنج ساعت در آتش سوخت و در تظاهرات خونین سه شهر: قم، گرگان و همدان عده‌ای کشته و زخمی شدند.

در چهارم آبان ۱۳۵۷ امام خمینی در مصاحبه‌ای در پاریس هدفهای اولیه انقلاب را یادآوری کرد و در اطراف دانشگاه تهران تظاهرات عظیمی روی داد.

در نیمه نخست آبان ماه تهران و اکثر شهرهای ایران دستخوش تظاهرات عظیم مردم و هر روز دهها تن کشته و زخمی می‌شدند. در این هنگام «سالارجاف» نماینده پاوه در مجلس شورای ملی با عده‌ای مسلح به شهر پاوه حمله کرد دولت در مقابل این حمله سخنی برای گفتن نداشت جز آنکه توقیف «سالار جاف» را عملی کند.

چند روز بعد فهرستی از سوی کارکنان بانک ملی منتشر گردید که ضمن آن اسامی گروهی از متنفذین را که میلیاردها دلار ارز در عرض دو ماه از کشور خارج کرده بودند فاش ساخت.

در نیمه دوم آبان ماه ارتش تأسیسات نفتی را در دست گرفت و بدین گونه معدودی از کارکنان شرکت نفت که برای تأمین مواد سوختی داخلی فعالیت می‌کردند. دست از کار کشیده و اعتصاب کردند. در تظاهرات آذر شهر و سنندج نیز ۲۳ نفر کشته شدند. آیت‌الله شریعتمداری در روز ۱۱ آبان ماه در مصاحبه‌ای اعلام داشت: «حکومت استبدادی باید به حکومت مردم بر مردم تغییر یابد.»

دستگیری‌های مقامات سابق و صاحبان بخش خصوصی و دولتی آغاز شد، لیکن هیچ اثری در ذهن مردم به جا نگذاشت، زیرا این کار ۲۵ سال به تعویق افتاده بود، و مردم خواستار برقراری حکومت مردمی بودند. در اجتماع بزرگ دانشگاه عده‌ای از زندانیان آزاد شده به سخنرانی پرداختند...، تا ۲۱ دیماه هر نوع کوشش دولت شریف امامی برای آرام ساختن مردم نتیجه بیار نیامورد در واقع شریف امامی به جای ایجاد آشتی، آخرین گروه خوشبین به رژیم شاه را از راه خود بازگرداند.

بدین گونه دولت نظامی «ازهارى» از پی سقوط دولت ۷۱ روزه شریف امامی روی کار آمد و مطبوعات باردیگر در محاق تعطیل افتاد.

در فاصله ۶۲ روز اعتصاب مطبوعات که در دولت نظامی برقرار بود، گشت و کشتار مردم از حدّ افزون گشت. خبرگزاری‌های خارجی میزان قربانیان این دوره از تاریخ ایران را بی سابقه خواندند.

در روزهای اول تا سوم ماه محرم، بار دیگر کشتارها شب و روز در همه نقاط کشور ادامه یافت. در شب اول ماه محرم ساکنین پایتخت بر بام‌ها رفتند و صدای الله اکبر سکوت شبانه را شکست. این نوع تظاهرات برای نخستین بار دنیا را تکان داد و مفسران خارجی این تظاهرات را بزرگترین اعتراض تاریخ نسبت به استبداد

دانستند. بامداد صبح اول ماه محرم ماشین‌های آب‌پاش خون‌صدها مقتول را از خیابانها پاک کرد<sup>(۱)</sup>. در حالی که از هاری مدعی بود صدای الله‌اکبر از بام‌ها بوسیله نوارهای ضبط شده پخش می‌شود و کسی روی بام‌ها نیست. بوسیله عدم انتشار مطبوعات، تلفن‌ها و اعلامیه‌های زیرزمینی و شایعات، بزرگترین منابع خبررسانی در سراسر ایران شده بود، مردم به رادیو و تلویزیون که در اشغال نظامیان بود توجهی نداشتند با این حال روزهای تاسوعا و عاشورا بدون حادثه گذشت.

تا اینکه سه میلیون نفر در تظاهرات پایتخت شرکت کردند و مخالفان رژیم شاه، این تظاهرات را رفراندومی برای براندازی رژیم سلطنت نامیدند.

درگیرهای مأمورین و مردم تا اواخر ماه محرم هم چنان ادامه یافت. آذرماه خونین سپری شد و دولت نظامی از هاری بتدریج رو به زوال رفت تا این که سرانجام در آغاز دیماه سقوط کرد. در این هنگام بود که گفته شد امریکا دیگر از شاه حمایت نمی‌کند. با روی کار آمدن بختیار نشریات بار دیگر آزادی خود را بدست آوردند و مردم روز اول انتشار مطبوعات را جشن گرفتند.

روزنامه‌ها چهارم دیماه ۱۳۵۷ خبر تشکیل شورای سلطنت و قصد خروج شاه را از ایران انتشار دادند و مجلس به دولت بختیار رأی داد و شاه روز سه‌شنبه ۲۶ دیماه برای همیشه ایران را ترک کرد.

پس از فرار شاه از ایران بلافاصله تظاهرات عظیمی در تهران و شهرهای ایران برپا شد. بعد از آن مهمترین واقعه راه‌پیمایی اربعین بود که به دعوت روحانیون انجام گرفت و ضمن آن میلیونها ایرانی در سراسر کشور خواستار تغییر رژیم سلطنت و برقراری نظام دموکراسی شدند.

استعفای سیدجلال‌الدین تهرانی از شورای سلطنت و عزیمت او به پاریس و

۱- آیت... علامه نوری در مصاحبه با یک نشریه‌ای گفته بود: پیاده‌روها را با پرمنگات به

بازگشته شد.

اعلام غیرقانونی بودن شورای سلطنت از سوی وی مهمترین واقعه پس از راه‌پیمائی روز اربعین بشمار می‌آید. هم‌چنین بسته شدن فرودگاه مهرآباد در روز چهارشنبه که گفته شد برای جلوگیری از پرواز انقلاب صورت گرفته بود...

## فرار ارتشبد اویسی از ایران

مهندس پورشکیب استاد سابق دانشگاه تهران در اواسط دیماه ۱۳۵۷ از ایران عازم امریکا بوده، آشنائی تصادفی خود با ارتشبد اویسی را که در حال فرار از ایران بوده چنین شرح می دهد:

... ساعت ۱۰ در فرودگاه حاضر شده به سالن راهنمائی شدم، آنجا در حدود ۲۰ نفر زن و مرد نشسته بودند که همه با هواپیمای ارتشی عازم امریکا بودند، مثل اینکه همه دارای یک طرز فکر باشند صحبت ها درباره عاقبت کار و اقدام های آینده و بالاخره پیش بینی ها درباره موقعیت ارتش بود.

پس از یک ساعت انتظار، مسافری را یک یک به اطاق انتظار صدا کردند و در آنجا مدارک آنها را گرفته و کنترل نمودند وقتی نوبت من شد که به اطاق کنترل بروم در راه، بین مسافرین، مرد لاغر اندامی را دیدم دستش را به پشت کمرش زده و در طول راه رو را قدم می زند، به نظرم آشنا آمد. داخل اطاق کنترل شدم، در این هنگام تلفن زنگ زد شخصی که ظاهراً افسر نیروی هوائی بود گوشی را برداشت و

بلافاصله گفت: قربان ارتشبد اویسی سرور ما هستند چون امر اعلیحضرت همایونی است مانعی ندارد ولی تیمسار «امیرریعی» فرمانده نیروی هوایی باید اجازه خروج ایشان را تأیید فرمایند.» سپس گوشی را گذاشته و با عجله به راهروی ورودی رفت و آن شخص لاغر اندام را که بعداً فهمیدیم «ارتشبد اویسی» است صدا زد. اویسی به سرعت به اطاق کنترل آمد تلفن را برداشت و گفت: «سلام عرض می‌کنم جناب آقای نخست‌وزیر! اویسی وقتی متوجه حضور من شد صدایش را پائین آورد. پس از این مکالمه، بلیط، برگ مرخصی و اجازه حرکت او را به نیروی هوایی بردند و پس از موافقت فرمانده نیروی هوایی با خروج او، با یک ساعت تاخیر در ساعت ۱۲ سوار هواپیما شدیم که عازم نیویورک بود، آن روزها همه به سرنوشت ایران فکر می‌کردند، سران ارتش اعضای خانواده خود را به خارج از ایران می‌بردند، ثروت‌های کلان تبدیل به دلار می‌شد و به بانک‌های کشورهای اروپائی و امریکائی انتقال می‌یافت.

من در این فکر بودم این‌ها چرا از ایران می‌روند؟ یک ساعت از پرواز گذشته بود که متوجه شدم که ارتشبد اویسی مردی که در تهران آتش و خون برپا کرده و جمعه سیاه را بوجود آورده بود تک و تنها روی نیمکت نشسته و به قیافه من خیره شده است.

به فکرم رسید با او سر صحبت باز کنم برای انجام این منظور یک سیب و دو پرتقال از ساک دستی خود برداشتم با بشقاب و کاردی که از مهماندار گرفتم از جای خود برخاسته در کنار ارتشبد اویسی نشستم و به او میوه تعارف کردم. ارتشبد اویسی با خنده آرامی یکی از سیب‌ها را برداشت و گفت: «خوب آقا به سلامتی به آمریکا می‌روید؟» گفتم: بله گفت: افسر هستید گفتم نه. گفت: شغلتان چیست با اینکه استاد دانشگاه بودم گفتم مهندس مثل اینکه خیالش راحت شد و شروع کرد به کندن پوست سیب.

در حالی که مشغول خوردن سیب بود، چشمهایش را مرتب بهم می‌زد معلوم می‌شد که دچار ناراحتی شدید اعصاب است حس کردم بی‌میل نیست با او

صحبت کنم گفتم خوب تیمسار در این موقع بحرانی جنابعالی چرا از مملکت تشریف می‌برید؟

ارتشبد سعی می‌کرد خنده‌رو جلوه کند گفت کسالتی دارم که از پیشگاه شاهنشاه کسب اجازه کرده‌ام برای چکاب به امریکا بروم گفتم به نظر شما وضع مملکت چه می‌شود. او ایسی قیافه‌اش درهم شد و صورت جدی به خود گرفت در صندلی اش جابجا شد گفت: «مملکت را شریف امامی خان به آتش کشید و دو دستی تسلیم دشمن کرد. از روز اول من به اعلیحضرت عرض می‌کردم باید شدت عمل بخرج داد شاه انصافاً با ما نظامی‌ها هم فکر است شبی که فردایش شاهنشاه در رادیو نطق مفصلی ایراد کرد همان شب تصمیم گرفته بود فرمان نخست‌وزیری را بنام من صادر کند من برای اینکه به اعلیحضرت ثابت کنم مملکت احتیاج به شدت عمل فرماندار نظامی و تیراندازی در مقابل خرابکاران دارد، اعلیحضرت را شبانه در تمام شهر تهران به گردش بردم آن شب بود که کلک شریف امامی کنده شد. منتها بنده نخواستم نخست‌وزیر شوم.»

یک مرتبه تیمسار او ایسی ساکت شد. من حالت سؤال به خود گرفتم و گفتم بلی تیمسار خیلی زحمت می‌کشید خوب شد شریف امامی رفت اما شما هم باید برگردید که به شاه کمک کنید.

ارتشبد مثل اینکه برخورد و قیافه مرا محرم و صمیمی دید گفت: انشالله برمی‌گردم من نباشم. کلاه سر شاه می‌گذارند من در همین چهار ماه شبی ۲ ساعت خوابیده‌ام اعصابم خورد شده. بعد در ادامه حرفش گفت: «دو روز دیگر کنفرانس «گوادلوب» با شرکت سران چهار کشور بزرگ غرب تشکیل می‌شود اگر آنها رأی و تصمیم به اصلاح ایران و ماندن شاه و شدت عمل بگیرند من برمی‌گردم اگر آنها بخواهند این وضع ادامه پیدا کند نخواهم آمد...» این بار من حالت یک مخبر را به خود گرفتم و گفتم کجا تشریف می‌برید؟ او ایسی نگاه بی‌تفاوت به من کرد و گفت: «هر جا خدا بخواهد.»

ارتشبد او ایسی خیلی حرف زد تا نیویورک ما کنار هم بودیم از اوضاع ایران وحشت زده و مأیوس بود و ضمن اظهار ناراحتی گفت: «این سفر دوم من به امریکا است بار اول متأسفانه همسرم را که سرطان خون گرفته بود به امریکا

آوردم و او در بیمارستان ارتش امریکا فوت کرده یادم هست که او در حال نزع بود یک روز قبل از مرگش به فرمان شاهنشاه من به تهران بازگشتم و دیگر او را ندیدم و دیدارمان به قیامت افتاد. این سفر هم با اعصابی خورد و خیالی ناراحت قدم به خاک امریکا می‌گذارم به جان «محمد رضا» پسرم حاضرم زیر تانک بروم و شاه در مقابل دشمنانش موفق بشود. آقا این مملکت شاه می‌خواهد... بعد از مدتی گفت و شنود و چند ساعت استراحت هواپیمای ما در فرودگاه «کندی» نیویورک به زمین نشست برای من عجیب بود که ژنرال چهار ستاره ایران زبان هم نمی‌دانست من در گفتگوی با مأمور فرودگاه مترجم او شدم، خیلی از من تشکر کرد به محض آنکه از سالن ترانزیت فرودگاه خارج شدیم یک افسر جوان امریکائی به اتفاق یک جوان ایرانی خود را به اویسی رساندند و با او دست دادند و خوش آمد گفتند اویسی پس از خداحافظی با من سوار اتومبیل گردید و در میان صف اتومبیل‌های رنگارنگ از نظرم ناپدید شد.



## تعیین سرنوشت شاه در کنفرانس گوادلوپ

ژیسکار دستن سیاستمدار برجسته و رئیس جمهوری اسبق فرانسه یک فصل از کتاب خود قدرت و زندگی را به بحث مسایل ایران در کنفرانس گوادلوپ، ورود امام خمینی به فرانسه و... اختصاص داده و چنین می‌نویسد:  
... در جریان بحران ایران، در پائیز سال ۱۳۵۷، من از طریق سفیرمان در تهران «رائول دلای»<sup>(۱)</sup> که در اکتبر سال ۱۹۷۷ به این سمت منصوب شده بود، دقیقاً از اوضاع ایران اطلاع داشتم.

من به استعداد و توانائی او در امور دیپلماتیک، هنگامی که در زمان تصدی وزارت امور خارجه فرانسه از طرف «میشل ژوبر»<sup>(۲)</sup> سنخگوی این وزارتخانه بود، پی بردم. او تقریباً هر روز تلگراف‌های دقیق و جامعی درباره تحولات اوضاع ایران برای ما می‌فرستاد. او با نخست‌وزیران ایران در دوران تصدی خود، و همچنین مقامات سطح بالای حکومت ایران تماس مستقیم داشت. ولی

بالعکس من متوجه این نکته شدم که او در مورد خود شاه و اطرافیان وی اطلاعات زیادی ندارد.

حدسیات او درباره ایران بدبینانه بود. در گزارشات او می خواندیم که خروج شاه از ایران، با وجود حمایت ارتش، اجتناب ناپذیر است. به عقیده وی هیچ فرمول سیاسی برای جانشینی شاه وجود نداشت و بیم آن می رفت که کمونیست ها، که تنها تشکیلات منظم سیاسی ایران را در اختیار داشتند، با حمایت شوروی در همسایگی شمال ایران، قدرت را بدست بگیرند.

من علاقمند بودم قبل از تشکیل کنفرانس سران در «گوادلوپ»<sup>(۱)</sup> که برای اوائل دیماه ۱۳۵۷ پیش بینی شده بود مستقیماً از نظریات شاه اطلاع حاصل کنم. ظاهراً سفیر ما در تهران امکان برقراری تماس مستقیم و گفتگوی رو در رو با شاه را نداشت. من تصمیم گرفتم «میشل پونیا توسکی» را به عنوان نماینده شخصی خود به تهران بفرستم. هنگامی که از عضویت دولت کناره گیری نمود، من او را با مقام سفارت به عنوان نماینده شخصی رئیس جمهور تعیین کردم. وی شاه را به خوبی می شناخت و قبلاً دوبار با وی ملاقات کرده بود، بنابراین می توانست در گفتگوی خود با شاه از اعتماد او برخوردار باشد.

پونیا توسکی از روز ۲۶ تا ۲۸ دیماه ۱۳۵۷ در تهران بود و بعد از ظهر روز ۲۷ دسامبر با شاه ملاقات کرد. او پس از بازگشت از تهران روز سوم ژانویه ۱۹۸۰ به دیدن من آمد و گزارش جامعی از دیدار خود از تهران و مذاکره با شاه به من داد. نکات برجسته این گزارش به این شرح بود:

«شاه بیمار است. او دیگر قدرت مقابله با حوادث را ندارد. به من گفت که تمام شب خواب به چشمانش نمی رود. به نظر می رسد که بیماری وی به وخامت گرائیده است و دچار نوعی سرطان است که تاکنون کنترل شده بود. ولی بجای آرامشی که برای بهبود حال او ضرورت دارد، یک حالت تشنج دائمی او را

فرسوده کرده است...

او (شاه) به من گفت که در صحنه سیاست داخلی تقریباً تنها مانده و خیلی‌ها او را رها کرده‌اند. او همچنین گفت که بسیاری از دوستان و نزدیکانم عازم اروپا شده‌اند و با تبسم تلخی افزود که بیشترشان به نیس رفته‌اند.

شاه ضمن صحبت‌های خودش می‌گفت: وقتی که این کشور از درآمد نفت خود برای اداره امور جاری محروم شده است، وقتی که برق و گاز نیست چه می‌توان کرد؟ تولید نفت به ۳۵۰/۰۰۰ بشکه در روز، یعنی نصف آنچه برای مصرف داخلی کشور ضروری است تنزل پیدا کرده است.»

ضمن صحبت شاه، برق قطع شد و شاه افزود: «ملاحظه کنید، همه چیز خاموش می‌شود، این سمبل زندگی امروزه ماست...»

او همچنین به من گفت که هر چه پیش بیاید، به ارتش دستور تیراندازی به طرف توده مردم را نخواهد داد. او افزود که اگر چنین دستوری را صادر کند ارتش از او اطاعت خواهد کرد، و شاید بتواند برای مدتی اوضاع را کنترل کند. ولی چنین کاری مستلزم اعدام عده نسبتاً زیادی از اشخاص، دستگیری و بازداشت ۳۰/۰۰۰ نفر و بالاخره حمام خونی است که خطر یک جنگ داخلی و مداخله خارجی در آن وجود دارد.

او ادامه داد که من بدون خونریزی به سلطنت رسیده‌ام و قریب بیست سال بدون هیچ برخورد تنیدی حکومت کرده‌ام، حالا هم نمی‌توانم دستور تیراندازی به طرف مردم را صادر کنم. راه حل نظامی و توسل به قوه قهریه یک ماجراجوئی مطلق است. بعد از این همه کار برای این مملکت، آیا من حق دارم که از چنین خطری استقبال کنم و چنین ضرباتی را بر پیکر آن فرود آورم؟ خوب یا بد، معلوم بود که او خود را بدست سرنوشت سپرده است.

### آنچه در گوادلوپ گذشت

کنفرانس «گوادلوپ» به دعوت من از سران کشور بزرگ غربی، «جیمی کارتر» و «هلموت اشمیت» و «جیمز کالاهان» تشکیل شد. طرح اوضاع ایران در این کنفرانس امری بجا و طبیعی بود.

درک رویه آمریکائی‌ها در قبال اوضاع ایران دشوار بود. قبل از بروز بحران، آمریکائیان به مناسبات ارتباطات تنگاتنگ خود با ایران، بخصوص در زمینه نظامی، مستقیماً با مسائل ایران درگیر بودند و کمتر اروپائیان را در این امور دخالت می‌دادند. جیمی کارتر تصمیم گرفته بود در راه بازگشت از مسافرت رسمی خود به چین، در تهران توقف کند. شاه شامی به افتخار او داده بود و تعارفات و تهنیت‌های معمول بین آنها مبادله شده بود.

با وجود این من گزارش‌هایی از تهران دریافت می‌داشتم که نشان می‌داد سفارت آمریکا و سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا بطور محسوس از شاه فاصله می‌گیرند و بدنبال یک راه حل (سیاسی) برای مسائل ایران هستند. قابل درک بود که آنها در جستجوی مردی برای این راه حل سیاسی هستند، ولی مطلوب خود را نمی‌یابند.

آن روز بعد از ظهر، در زیر آلاچیق دور یک میز گرد، که فقط چهار صندلی در اطراف آن گذاشته شده بود نشستیم. دور این آلاچیق کاملاً خالی بود و ما می‌توانستیم با اطمینان از اینکه نه کسی حرفهای ما را خواهد شنید و نه مزاحمان خواهند شد صحبت کنیم.

من از جیمز کالاهان (نخست وزیر انگلستان) خواهش کردم که موضوع را عنوان کند. کالاهان اوضاع ایران را با واقع بینی، و به استناد اطلاعات دقیقی که توسط دیپلمات‌های انگلیسی جمع آوری شده بود تجزیه و تحلیل کرد. نتیجه گیری او بدبینانه بود: شاه از دست رفته و دیگر قادر به کنترل اوضاع نیست. راه حل واقعی برای جانشینی او هم وجود ندارد. مردان سیاسی که در میدان

مانده‌اند توانائی‌های محدودی دارند. به علاوه بیشتر آنها با رژیم ارتباطاتی داشته‌اند و آلوده به مسائل و مشکلات این رژیم هستند. آیا ارتش می‌تواند در این میان یک نقش انتقالی ایفا کند؟ نه. ارتش فاقد تجربه سیاسی است و فرماندهان آن هم به شاه وفا دارند.

هلموت اشمیت با دقت و توجه خاصی به اظهارات کالاهان گوش می‌دهد، ولی سخن نمی‌گوید.

من نظریات دولت فرانسه را براساس اطلاعاتی که از سفیرمان دریافت داشته‌ام و گزارش «میشل پونیا توسکی» از مذاکراتش در تهران تشریح می‌کنم. من دو خطر عمده، که به هم ارتباط دارند، یعنی فروپاشی و تجزیه ایران و خطر مداخله شوروی را خاطر نشان می‌سازم. من به سه همتای دیگر خود اطلاع می‌دهم که شاه بوسیله من تقاضا کرده است به اقدام مشترکی برای تخفیف فشار شوروی دست بزنیم. ضمن اعلام این مطلب اضافه می‌کنم که بهر حال هشدار از طرف ما به شورویها مفید خواهد بود، زیرا آنها را متوجه خواهد ساخت که ما مستقیماً درگیر و نگران این اوضاع هستیم. نظر من اینست که در حال حاضر باید از شاه پشتیبانی کرد، زیرا با وجود اینکه منفرد و تضعیف شده است، حداقل دید واقع‌بینانه‌ای نسبت به مسائل دارد و تنها نیروی موجود در برابر جریان مذهبی، یعنی ارتش را هنوز در اختیار دارد. از طرف دیگر این امکان وجود دارد که مشکلات فزاینده اقتصادی در موضع طبقه متوسط، که تعداد آنها در تهران زیاد است و از نفوذ قابل توجهی هم برخوردارند، تغییر بوجود آورد یک ابتکار سیاسی را در آینده ممکن سازد.

بعد از سخنان من جیمی کارتر رشته سخن را بدست گرفت و چنین گفت: اوضاع ایران به کلی تغییر کرده است. شاه دیگر نمی‌تواند بماند. مردم ایران دیگر او را نمی‌خواهند. و دولت یا دولتمردی در ایران باقی نمانده است که حاضر به همکاری با او باشد. اما جای نگرانی نیست: نظامی‌ها هستند. آنها

قدرت را بدست خواهند گرفت. بیشتر فرماندهان نظامی ایران در مدارس ما تحصیل کرده‌اند و فرماندهان رؤسای ارتش ما را خیلی خوب می‌شناسند. آنها حتی یکدیگر را به اسم کوچک صدا می‌کنند!»

من نمی‌توانستم آنچه را که به گوش خود می‌شنیدم باور کنم. آیا بحران ایران با تکیه به چنین خصوصیتی بین افسران ایرانی و آمریکائی قابل حلّ است؟ آیا از اینکه فرماندهان نظامی آمریکا و ایران با هم خودمانی هستند برای تضمین ثبات آینده ایرانی کافی است؟

جیمی کارتر که متوجه بهت و حیرت من شده است، خیال می‌کند که حرف او را باور نکرده‌ام و تأکید می‌کنند: بله! همین طور است که گفتم. اطمینان داشته باشید که آنها با هم صمیمی و خودمانی هستند. من در این مورد از ژنرال‌هایمان تحقیق کرده‌ام. آنها همدیگر را به اسم کوچک صدا می‌کنند!»

### ورود امام خمینی به فرانسه

ورود آیت‌الله خمینی به فرانسه در آغاز توجه زیادی برنیانگیخت. او روز ششم اکتبر سال ۱۹۷۸ با یک گذرنامه عادی از بغداد وارد فرودگاه «اورلی»<sup>(۱)</sup> پاریس شد. مبداء حرکت او عراق بود که از سال ۱۹۶۴ به صورت تبعید در آنجا به سر می‌برد. حکومت صدام حسین در چارچوب سیاست عادی ساختن روابط خود با ایران تصمیم به اخراج وی گرفت. بعداً به من گفتند که او بین هواپیمائی که عازم پاریس بوده و هواپیمائی که به الجزیره می‌رفت تردید داشته است. هواپیمای پاریس زودتر پرواز می‌کرده و آیت‌الله سوار این هواپیما شده است. وزیر کشور فرانسه، «کریستیان بونه»<sup>(۲)</sup> هر روز گزارشی از وقایع روزانه و اطلاعاتی که آگاهی مرا بر آنها مفید تشخیص می‌داد برای من می‌فرستاد. او در فواصل معین تحلیلی از اوضاع سیاسی و افکار عمومی را که از طرف

« ربرت پاندرو »<sup>(۱)</sup> رئیس کل پلیس تنظیم می شد ضمیمه آن می کرد. من تمام این گزارش ها را به آرشیو اسناد ملی سپرده ام. این اسناد که به ترتیب تاریخ ارسال آنها تنظیم شده منبع مفیدی برای مراجعه مورخین و محققین خواهد بود.

روز جمعه ۱۶ اکتبر ۱۹۷۸ و روز بعد از آن، در گزارش های وزیر کشور به ورود آیت الله خمینی به پاریس اشاره ای نشده بود.

قوانین و مقررات ما در مورد دادن پناهندگی سیاسی به کسانی که به دلیل آزار و شکنجه به خاطر عقیده یا خطری که جان آنها را تهدید می کند به این کشور پناه می آورند خیلی باز و وسیع است - چنانچه در مدت هفت سال ریاست جمهوری من، فرانسه اولین کشوری بود که پناهندگان سیاسی شیلی را پذیرفت و همچنین فراریان کامبوج و ویتنام را پناه داد. ولی ما نمی توانیم کسانی را که قصد ادامه مبارزه خصومت آمیز با حکومت کشور خود را دارند در خاک فرانسه بپذیریم. به همین دلیل روز دوشنبه (۸ اکتبر) رئیس پلیس « ایولین »<sup>(۲)</sup> حکمی در رد اجازه اقامت آیت الله خمینی در خاک فرانسه صادر کرد و در این حکم تأیید نمود که آیت الله باید روز دهم اکتبر خاک فرانسه را ترک کند.

صبح روز بعد سفیر دولت شاهنشاهی ایران در پاریس به وزارت امور خارجه فرانسه مراجعه نمود و رسماً اعلام داشت که « دولت ایران تقاضای اعمال هیچگونه محدودیتی را در مورد اقامت آیت الله خمینی در خاک فرانسه ندارد. » به این ترتیب تصمیم رئیس پلیس ایولین برای خروج آیت الله از خاک فرانسه رسماً ابلاغ نشد.

روز پانزدهم اکتبر، سفیر ما در تهران تلگرافی به من گزارش داد که با نخست وزیر ایران<sup>(۳)</sup> ملاقات کرده و نامبرده تأیید کرده است که هیچگونه مخالفتی با اقامت آیت الله خمینی در فرانسه ندارد و هرگونه شرایطی را که خود

ما در نظر بگیریم می‌پذیرد. نخست‌وزیر ایران فقط از ما خواسته بود که هر گونه اطلاعی از فعالیت‌های آیت‌الله در فرانسه بدست می‌آوریم در اختیار او بگذاریم. من در حاشیه این تلگراف به خط خود نوشتم «بلی. همین کار را بکنید». در ضمن دستور دادم که خود مرا هم در جریان امر بگذارند.

تا این تاریخ، وجود آیت‌الله در فرانسه هیچ اقدام مشخصی را از طرف من ایجاب نمی‌کرد. تلگراف‌های سفیر ما در تهران مکرر به نقش ملاحظه در جریان حوادث اشاره داشت، ولی نقش تعیین‌کننده‌ای برای آنها قائل نبود. در این گزارش‌ها به نقش خاص آیت‌الله خمینی در این تحولات نیز اشاره‌ای نمی‌شد. من بعداً اطلاع یافتم که وجود او مملو از کینه و نفرتی شدید نسبت به شاه است و پلیس سیاسی شاه را مسئول قتل پسرش می‌داند. او همچنین نقش بسیار فعالی در به حرکت درآوردن نیروهای مخالف داشت و با ارسال نوارهای کاست به ایران مردم را به انقلاب دعوت می‌نمود.

وزیر کشور فرانسه این اطلاعات را تأیید کرد و خاطر نشان ساخت که با یکی از نزدیکان آیت‌الله در ارتباط است. من از او خواستم که مقررات پناهندگی سیاسی در خاک فرانسه را به آنان ابلاغ کند: درست است که پناهندگان سیاسی در بیان عقاید خود آزاد هستند، ولی باید از اقدام به هر گونه عمل ستیزه‌جویانه از خاک فرانسه اجتناب کنند.

فردای آنروز وزیر کشور متذکر شد که پیام مرا به یکی از نزدیکان آیت‌الله ابلاغ کرده و مخاطب او با اظهار تأسف فراوان از آنچه رخ داده گفته است که از این مقررات اطلاع نداشته و آیت‌الله منبعد در چهارچوب این مقررات عمل خواهد کرد.

در نیمه دوم ماه نوامبر، من در تالار جشن‌های کاخ الیزه کنفرانس مطبوعاتی معمول خود را برگزار کردم. روزنامه‌نگاران درباره اقامت آیت‌الله در فرانسه و فعالیت‌های سیاسی او سئوالات متعددی از من کردند. من ضمن پاسخ و



سئوالات آنها یادآوری کردم که ما دوبار در ماههای اکتبر و نوامبر به ایشان تذکر داده‌ایم که نمی‌توانند از خاک فرانسه پیام‌های دعوت به اعمال خشونت و انقلاب صادر کنند.

هفته بعد سفارت ایران به ما اطلاع داد که نوارهای کاست آیت‌الله همچنان به ایران صادر می‌شود. من به آقای «شایه»<sup>(۱)</sup> مدیر قسمت قرارداد و مقررات اداری وزارت خارجه دستور دادم شخصاً به «نوفل لوشاتو»<sup>(۲)</sup> برود و با تشریفات رسمی و یادآوری شرایط اقامت در فرانسه مجدداً هشدار بدهد که ما نمی‌توانیم ادامه چنین وضعی را بپذیریم. مراتب روز چهارم دسامبر ابلاغ شد و رابط و نماینده ایشان همان معاذیر را تکرار کرد.

باری، دوشنبه بعد نوارهای کاست جدیدی با صدای خود آیت‌الله در تهران پخش شد، که در آن از مردم دعوت شده بود شاه را به قتل برسانند. گفتم دیگر کافی است! این دیگر فقط به ایران مربوط نمی‌شود، این مربوط به خود ما و احترام به مقررات پناهندگی و قول و قرارهایی است که گذاشته شده است.

من وزیرکشور را به کاخ الیزه احضار کردم و از او خواستم که موضوع را تحقیق کند و اگر اطلاعات داده شده مورد تأیید بود ترتیب عزیمت آیت‌الله را از خاک فرانسه بدهد. من از او خواستم که مقدمات این کار را تا آخر هفته فراهم کند. او مخاطراتی را که این کار در برداشت برای من تشریح کرد، که از آن جمله انعکاس این خبر در تهران و احتمال بروز اغتشاشاتی بود که ممکن است عواقب نامطلوبی برای منافع ما و جان اتباع ما در ایران داشته باشد. من دیدم که او مرد مقابله با یک وضع فوق‌العاده نیست، به همین جهت تأکید کردم که تصمیم خود را گرفته‌ام و نمی‌توانم اجازه بدهم که خاک و فرانسه مأمّن و مبداء رسمی کار تخریب و سرنگونی رژیم دیگری باشد. من همچنین از او خواستم که در اجرای این تصمیم، به ترتیبی عمل کند که از مخاطرات احتمالی آن کاسته شود و از آن

جمله به عامل غافگیری و انتخاب مقصد مناسب اشاره کردم. روز چهارشنبه وزیر کشور اقداماتی را که برای انجام دستور به عمل آورده بود برای من تشریح کرد. عزیمت آیت‌الله از فرانسه برای سحرگاه روز جمعه پیش‌بینی شده بود. قرار این بود که آیت‌الله به الجزایر فرستاده شود، زیرا خود وی هم قبلاً علاقمند بود به این کشور برود. شرایط مادی عملیات نیز (از نظر هزینه و رزرو هواپیما) تأمین شده بود. من ترتیبات این کار را تأیید کردم. آخرین اقدام احتیاطی، که ضروری به نظر می‌رسید، این بود که قبلاً شاه را از این تصمیم خود آگاه کنم. من از سفیرمان در تهران خواستم که روز پنجشنبه شخصاً با شاه تماس بگیرد و برای پیش‌گیری از هرگونه خطر احتمالی وی را از تصمیم من مطلع سازد.

تماس برقرار شد و نتیجه آن را بیدرنگ به لحاظ فوریت قضیه، تلفنی در الیزه به من اطلاع دادند. شاه از اینکه من این موضوع را به او اطلاع داده‌ام تشکر کرده و تصریح نموده بود که اخراج آیت‌الله تصمیمی مربوط به فرانسه است و ایران هیچگونه مسئولیتی در این امر به عهده نمی‌گیرد. اگر بعد از اجرای این تصمیم از وی در این باره سؤال شود خواهد گفت که با این عمل موافق نبوده است.

دلیل این رویه شاه چیست؟ آیا او از وقوع انفجاری در تهران بعد از این اقدام هراسان است و می‌خواهد در این صورت از خود سلب مسئولیت کند؟ آیا او می‌خواهد مرا از این کار منصرف کند؟ در هر حال این به عهده فرانسه نیست که به تنهایی بار مسئولیت چنین خطری را به دوش بکشد. چنین اقدامی از سوی فرانسه، که در پاسخ به خواست و تقاضای دولت ایران صورت نگرفته، و حتی از حمایت و همکاری آن دولت هم برخوردار نیست در برابر افکار عمومی جهانیان قابل توجیه نخواهد بود.

سه هفته بعد، وقتی که شاه با «میشل پونیا توسکی» ملاقات می‌کند به این موضوع برگشته و می‌گوید: «من برخورد با این مسئله را به درایت خود فرانسویان

واگذار می‌کنم. من فکر می‌کنم که بهتر است در این مورد دست به هیچ کاری نزنید. در هر حال این را بدانید که هر اقدامی درباره او (آیت‌الله خمینی) بازتاب وسیعی خواهد داشت. من اقدام سفارت‌مان را در اوائل اکتبر تأیید می‌کنم و روایت ما همان است. اخراج او را از فرانسه به حساب من خواهند گذاشت و این باور عمومی عواقب بسیار وخیمی خواهد داشت... این کار ممکن است جرعه نهائی باشد. همانطور که خودتان صلاح می‌دانید عمل بکنید، اما این را بدانید که چنین کاری، هم برای من و هم برای شما، ممکن است واکنش‌های بسیار خطرناکی داشته باشد.»

من وزیر کشور را پای تلفن می‌خواهم و به او می‌گویم:  
 «من جواب شاه را گرفتم. او نمی‌خواهد در این مورد قبول مسئولیت بکند. او خواهد گفت که با اخراج آیت‌الله از فرانسه موافقت نکرده است. باید کل این عملیات را لغو کنید.»

وزیر کشور می‌گوید اما همه چیز برای فردا صبح آماده شده است.  
 می‌گویم می‌دانم، لغوش کنید.  
 از لحن و آهنگ صدای او در پاسخ خود احساس می‌کنم که تسکین یافته است.

### شاه پس از فرار

تبعید شاه، صفحه افتخارآمیزی برای کشورهای دمکراسی نیست. او آواره و سرگردان از کشوری به کشوری و از جزیره‌ای به جزیره‌ای می‌رفت. دوستان دیروزش، همه او را رها کرده و دست رد به سینه‌اش گذاشتند، زیرا دیگر او را مایه دردسر و رسوائی می‌دانستند. فرمانروایان جدید تهران مرتباً کشورهای را که به او پناه بدهند تهدید می‌کردند. موقعی که در مصر بود من به او پیغام داده بودم که اگر مایل باشد می‌تواند در فرانسه توقف کند.  
 روایت «هنری کی سینجر» و نجابت و انسانیتی که در این مورد از او دیدم مرا

تحت تأثیر قرار داد. اعتبار و احترامی که من برای او قائلم، بیشتر از تلاش او برای گرفتن دست شاه در دوران نگون‌بختی ناشی می‌شود. او تنها کسی بود که مسرانه برای یافتن پناهگاهی برای شاه تلاش می‌کرد، و دوبار در این تلاش خود با شکست مواجه شد. تا اینکه سرانجام سادات با فرزی و مهارتی که از یک جنگجوی کهنه کار ساخته است آن خانه بدوش محضر را پناه داد...

## شاه قبل از فرار از ایران

هامیلتون جردن رئیس دفتر کاخ سفید در کتاب بحران می نویسد: «...در نوامبر ۱۹۸۷ (آبان و آذر ۱۳۵۷) مسلّم شده بود که رژیم شاه را دیگر نمی توان سرپا نگاهداشت، خطر جدی سقوط شاه رئیس جمهوری امریکا را با معمای لاینحلی مواجه ساخته بود. ایران هم یکی از بزرگترین کشورهای صادرکننده نفت (روزی ۶ میلیون بشکه هر بشکه ۳۲ دلار) برای دنیای صنعتی غرب و هم حدفاصل بین شوروی و منطقه نفتی و استراتژیک خلیج فارس بود. حفظ ثبات و استقلال این کشور برای آمریکا اهمیت حیاتی داشت و برای حفظ این ثبات امریکا سالها به شاه متکی شده بود. اینک رژیم شاه پشتیبانی مردم را از دست داده و از طرف رهبر مذهبی ۷۹ ساله در معرض تهدید جدی قرار گرفته بود.

در مراحل اولیه بحران، پرزیدنت کارتر راه نجات رژیم شاه را در تعدیل این رژیم در تأمین آزادیهای بیشتر و تشکیل یک حکومت معتدل با شرکت بعضی از مخالفان میانه‌رو و عناصر لیبرال تشخیص داد. ولی اعمال این سیاست تا زمانی

که خود شاه در ایران بود و با این امید واهی که سرانجام امریکائی‌ها بطور معجزه‌آسایی رژیم شاه را نجات خواهند داد، در برابر تغییرات بنیادی مقاومت می‌کرد، کارساز نبود و گروههای مخالف بیش‌ازپیش تحت‌الشعاع گروه نیرومند مخالفان مذهبی شاه و شخص آیت‌الله خمینی قرار می‌گرفتند، تا اینکه سرانجام شاه در ژانویه سال ۱۹۷۹ بدنبال مذاکرات طولانی با ویلیام سولیوان سفیر امریکا در تهران به ترک ایران رضایت داد! (۱)

شاهپور بختیار آخرین نخست‌وزیر رژیم شاه پس از فرار از ایران در مصاحبه با بی.بی.سی گفته بود: «...چون شاه خود با کمک قدرتهای خارجی به سلطنت رسیده بود، از دست دادن تاج و تخت خود را هم نتیجه توطئه خارجی می‌دانست. وقتی انسان دست نشانده شد، البته درجات مختلف دارد، ولی وقتی به آن حدّ و به آنجا رسید، آن وقت جنابعالی دیگر نمی‌توانید بعد ادعای براین کنید که آقا بر علیه ما توطئه چیده‌اند، رفتند در گوادلوپ آنجا نشستند و گفتند و برخاستند. به آنجا که رفتند گفتند که دیگر شاه ایران دوست ما نیست، در مقابل این طوفانی که در ایران بلند شد، قابل دفاع و نگاهداری نیست چه باید کرد؟ وقتی که یک دولتی، یک پادشاهی، پایگاه مردمی نداشته باشد در داخل کشور، اجباراً برای بقا و دوام خودش لازم است که در خارج پیدا کند و وقتی که در خارج پیدا کرد دیگر باید تا ته خط رفت...»

ارتشبد قره‌باغی می‌گوید: «...در همان ایام «ژنرال هایزر» معاون سرفرماندهی نیروهای پیمان اتلانتیک شمالی به تهران آمد... صحبت‌هایی که می‌کرد بیشتر راجع به مسئله شلوغی کشور بوده و در یکی از جلسات که ایشان صحبت پشتیبانی از دولت (بختیار) را مطرح کرد و گفت که دولت امریکا و دولت‌های غربی از اعلیحضرت دیگر پشتیبانی نمی‌کنند شاه باید از ایران برود. (۲) آن وقت من کمیته بحران را

۱- ص ۲۴ کتاب بحران نوشته: هامیلتون جردن. ترجمه: محمود مشرفی.

دعوت کردم و گفتم وضع این طور است، آقایان ما چه بکنیم؟ چه فکر می‌کنید؟ تنها مشکل به نظر ما این رسید که جلو «خمینی» را بگیریم، جلو رادیو بی.بی.سی گرفته شود و نوار کاست خمینی.

دو روز دیدم که از او «هایزر» خبری نیست، من بدنبالش فرستادم که بیاید، بینم آقا چطور شد. گفت که بله بی.بی.سی در اختیار ما نیست. گفتم خوب شما می‌دانستید که در اختیار شما نیست. هایزر گفت شما بروید بازرگان و بهشتی را ببینید.

ارتشبد قره‌باغی در ادامه مصاحبه خود با رادیو بی.بی.سی اظهار می‌دارد: «...شاه برای نظر امریکا اهمیت زیادی قایل بود و امریکا صلاح نمی‌دانست که شاه در ایران بماند.»

در یکی از جلساتی که من به حضور اعلیحضرت رسیدم، وقتی بعد از رئیس ستاد شدن، به ایشاه عرض کردم در مورد خروجشان که اگر از مملکت خارج بشوید در مورد کشور جانثار عرض نمی‌کنم، اعلیحضرت بهتر اطلاع دارید ولی در مورد ارتش که فعلاً مسئولیتش را به عهده من واگذار کرده‌اید، اگر اعلیحضرت تشریف ببرید، ارتش به این منوال نخواهد بود و با توجه به این بحران این مسافرت، مسافرت عادی نیست، من استدعا می‌کنم که اعلیحضرت از مسافرت صرف‌نظر فرمایند. برگشتند و به من فرمودند: «که چه می‌مونی الان سفیر امریکا با ژنرال هایزر اینجا بودند و از من ساعت و روز حرکت را می‌خواستند.»

### تأکید امریکا برای خروج شاه

سایروس ونس در هنگام خروج شاه از ایران وزیر امور خارجه امریکا بود، وی در کتاب (توطئه در ایران) به شرح وقایع تاریخی آن روز پرداخته و شرح می‌دهد که امریکا چگونه از نخست‌وزیری شاهپور بختیار پشتیبانی می‌کرده و دولت امریکا براین باور بود که اگر شاه در ایران بماند ملت ایران او را سپری حفاظتی تصور خواهند کرد پس لازم بود هر چه زودتر شاه برای همیشه ایران را

ترک گوید. «سایرونس» شرح می‌دهد چگونه سفیر ما (سولیوان) لحظه به لحظه اوضاع ایران را به ما گزارش می‌داد و ما «هایزر» را برای انجام این منظور به ایران فرستادیم: «...شاه به سولیوان (سفیر امریکا در تهران) گفته بود که به سیاست مشت‌آهین معتقد نیست و در هیچ شرایطی دستور سرکوبی خونین مردم را نخواهد داد. آنگاه شاه و سولیوان درباره تشکیل شورای سلطنت مذاکره کردند... سولیوان در اجرای دستورات ما به شاه گفت که امریکا در انتظار خروج او از ایران است، سولیوان در گزارش خود برای ما نوشت که به عقیده او شاه برای خروج از کشور طفره می‌رود و راه‌حل‌های دیگر (کودتا) از نظر دور نداشته است.

ادامه ترید و دودلی شاه برای خروج از ایران، عواقب وخیم و مصیبت‌باری برای حکومت بختیار بوجود می‌آورد زیرا او دیگر نمی‌توانست مخالفان خود را قانع کند که شاه اختیارات را به او تفویض کرده و دست او را در حکومت باز گذاشته است. سفیر ما (امریکا) به شاه هوشدار داد که طفره رفتن او از اجرای تصمیم که برای خروج از کشور گرفته کار بختیار را دشوارتر خواهد کرد.

روز بعد سولیوان یک پیام خصوصی به من فرستاد و ضمن آن نوشت که برای امریکا لحظه واقعیت در ایران فرا رسیده است.

در این گزارش سولیوان هم چنین آمده بود که بعضی از ژنرال‌های دیگر ایرانی هم در نظر دارند اگر شاه در چند روز آینده تصمیم قطعی برای خروج از ایران اتخاذ نکنند دست به کودتا بزنند و خود او را هم از سلطنت خلع کنند.

من با نتیجه‌گیری این گزارش موافق بودم که مصالح امریکا در ایران ایجاب می‌کند که شاه بیدرتنگ از ایران خارج شود.

سولیوان اظهار نظر کرده بود که اگر رئیس جمهوری امریکا مستقیماً در این کار مداخله کند و از شاه بخواهد که ایران را ترک کند او دیگر مقاومت نخواهد کرد. در غیر این صورت می‌بایست در چند روز آینده در انتظار یک کودتای نظامی در ایران باشیم.



در چهارم ژانویه (۱۴ دی) رئیس‌جمهوری پس از یک جلسه مشاوره توافق کرد که به تقاضای سولیوان پاسخ مثبت داده شود و من (وزیر خارجه) بیدرنگ پیامی از طرف رئیس‌جمهوری برای سولیوان مخابره کردم که در آن از شاه خواسته شده بود از تردیدهای خود برای ترک ایران دست بردارد.

در این پیام تأکید کردم ما بختیار را طرفدار غرب می‌دانیم و او را تأیید می‌کنیم و یک حکومت غیرنظامی را که در غیاب شاه زیر نظر شورای سلطنت کار کند به راه‌حل دیگری ترجیح می‌دهیم.

پس از آن رئیس‌جمهور با مشورت با ما تصمیم گرفت یک افسر عالی رتبه امریکائی را برای همکاری مستقیم با سران نظامی ایران به تهران بفرستد. افسری که برای انجام این مأموریت انتخاب شده ژنرال رابرت هایزر، بود... هایزر که مشخصاً با بسیاری از ژنرال‌ها برجسته ایران آشنا بود روز پنجم ژانویه وارد تهران شد.

سولیوان دوبار با شاه ایران ملاقات کرد و مضمون پیام رئیس‌جمهوری امریکا را به اطلاع وی رساند. شاه هنوز درباره احتمال موفقیت بختیار بدبین بود. او تصمیم خود را برای خروج از ایران مورد تأیید مجدد قرار داد ولی هنوز درباره تاریخ قطعی اجرای آن مردد بود.

سولیوان در ملاقات خود به شاه گفت که وی اطلاعاتی از طریق افسران ارتش بدست آورده که حاکی از یک توطئه بعضی از فرماندهان نظامی برای جلوگیری خروج او از کشور است. سولیوان گفته بود، عده‌ای از افسران گروهی تشکیل داده و نقشه‌ای طرح کرده‌اند که شاه را برای جلوگیری خروج از کشور تحت بازداشت قرار دهند و سپس دست به پاک‌سازی کشور بزنند. سولیوان افزود این افسران تقاضای همکاری و پشتیبانی ما (امریکا) را خواستار شدند و از شاه پرسید که آیا وی از چنین نقشه‌هایی اطلاع دارد، و شاه فکر توقیف و بازداشت خود را از طرف فرماندهان ارتش پوچ و بی‌معنی خواند. شاه با تأکید به این مطلب

که بزودی از کشور خارج خواهد شد. اما هایزر ژنرال‌های ایرانی را در وضع آشفته و وحشت‌زده‌ای یافت. در میان آنها نوعی بی‌اعتقادی نسبت به شاه در حال رشد بود و بعضی از آنها حتی نسبت به برقراری تماس و همکاری با آیت‌الله خمینی و نیروهای مذهبی ابراز تمایل می‌کردند<sup>(۱)</sup>.

بعضی از ژنرال‌ها به هایزر گفتند که رهبران مذهبی و نظامی‌ها در مخالفت با کمونیسم وحدت نظر دارند. گزارش سولیوان نظر هایزر را تأیید می‌کرد که افسران ارشد ایران خواهان برقراری تماس مستقیم با خمینی هستند...

من (وزیر خارجه آمریکا) با نظریات سولیوان درباره جریان اوضاع ایران موافق بودم و روز هشتم ژانویه از کارتر که در گوادلوپ مشغول مذاکره با سران کشورهای دیگر غرب بود تقاضا کردم به من اجازه دهد باب مذاکرات مستقیم با آیت‌الله خمینی را در پاریس بگشایم.

پرزیدنت کارتر تقاضای مرا رد کرد. و به سولیوان دستور داده شد. بیدرتک با شاه ملاقات کند و به وی ابلاغ نماید به نظر ایالات متحده آمریکا او باید به سرعت یک شورای سلطنتی تعیین کرده سپس بلافاصله از ایران خارج شود!!

روز ۱۲ ژانویه سولیوان از تهران گزارش داد که با شاه ملاقات کرده و نظریات ما را به اطلاع او رسانده است. شاه در پاسخ به او گفته بود که روز ۱۶ ژانویه پس از آنکه دولت بختیار رسمیت یافت (از مجلس رای اعتماد گرفت) تهران را ترک

۱- سرلشکر نشاط فرمانده گارد جاویدان در آن روزها به دو افسر ارشد (سرهنگ امیری و سرهنگ م) گفته بود، از طرف سران انقلاب پست جدیدی به وی محول خواهد شد و به آنها اظهار می‌دارد او پست مهمی به آنها خواهد داد. روز ۲۳ بهمن تمام افسران واحدهای مرکز به دادستانی انقلاب احضار شدند... و سرلشکر نشاط نیز با دخترش به آنجا مراجعه می‌کند. دخترش به یکی از دوستانش گفته بود به پدرش قول داده شده بود که اگر با آنها همکاری کند واحدهای لشکر گارد و گارد جاویدان بنام گارد ملی زیر امر او قرار خواهد گرفت ولی آنها پس از احضار، بدام بلافاصله او را محاکمه و اعدام کردند.

خواهد کرد. سولیوان در گزارش خود نوشت که واشینگتن باید این واقعیت را بپذیرد که شاه احتمالاً دیگر هرگز نمی‌تواند به ایران بازگردد و ما باید تلاش خود را در کمک به بختیار و حفظ وحدت متمرکز کنیم.

سولیوان در یک گزارش اظهار داشت که برژنیسکی سعی می‌کند ژنرال هایزر را به تدارک یک کودتای نظامی وادار کند. من به سولیوان گفتم: که صریحاً این مطلب را به هایزر تفهیم کند که ما با انجام یک کودتای نظامی مخالفیم و او و هایزر به هیچ وجه نباید سخت تأثیر ارتباطات غیر مجاز قرار بگیرند.

### پایان کار شاه

ویلیام شوکراس روزنامه‌نگار انگلیسی که در نشریه (ساندی تایمز) مقالات تخصصی می‌نوشت سه سال تمام برای تألیف کتاب خود (آخرین سفر شاه) به نقاط مختلف جهان مسافرت کرده، در این سفر طولانی وی با دهها شخصیت آگاه در مسایل ایران مصاحبه و گفتگو انجام داده است. کتاب (آخرین سفر شاه) را آقای علیرضا هوشنگ مهدوی ترجمه و نشر البرز آن را منتشر کرده است.

ویلیام شوکراس می‌نویسد: «... این سرگذشت یک سفر است توام با سرگردانی شاه به سوی تبعید و مرگ. و نیز عوامل گوناگون حکومت او با انگلیسی‌ها، امریکائی‌ها، پلیس مخفی‌اش ساواک، سیا، نفت، خرید اسلحه داستان سقوط و تبعید شاه از جمله داستانهائی است که ماهیت روابط بین دولت‌ها و رهبران‌شان را نشان می‌دهد...»

شوکراس می‌نویسد: «... ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ فرودگاه مهرآباد تهران باد سردی می‌وزید، .. هواپیماها آماده پروازند، فعالیت دیگری در فرودگاه به چشم نمی‌خورد هواپیماها در نتیجه اعتصاب کارمندان روی زمین نشستند، تقریباً سراسر شهرهای ایران بر اثر اعتصاب به حال وقفه درآمده است. کلیه این اعتصابها به سوی یک هدف نشانه‌گیری شده‌اند. شاه..»

عده‌ای گمان می‌کنند که شاه برای چند روز به خارج خواهد رفت و در این حال سازمان سیا مثل سال ۱۳۳۲ دوباره او را به ایران بازخواهد گرداند. دیگران می‌گویند خیر این بار انگلیسی‌ها و امریکایی هستند که او را به خارج پرتاب می‌کنند و این عقیده‌ای است که در میان نزدیکان دربار به نحوه گسترده‌ای رواج دارد. اگر انگلیس پشت سر این حرکت نبود چرا بی.بی.سی انتقادهای از شاه و رهنمودها برای امام خمینی پخش می‌کند. از طرفی کارتر یک ژنرال بلند پایه امریکائی بنام «ربرت هایزر» را فرستاده است که ارتش را ساکت نگه دارد. این مطلبی است که بسیار مردم می‌گویند.

### فرار سرمایه و سرمایه‌داران

کاخ‌ها و خانه‌های ثروتمندان در سراسر پایتخت خالی است از هفته و ماهها پیش آنها با سرمایه‌هایشان<sup>(۱)</sup> از ایران رفته و هم چنین افراد خانواده سلطنتی، شاه از اشرف خواهر توام خود خواسته فوراً از ایران خارج شود، چون او مبدل به مظهر فساد و زیاده رویهای خانواده سلطنتی شده بود، بیشتر قالیه‌ها، تابلوهای گرانقیمت بسته‌بندی شده به یکی از خانه‌های مجلل در خارج انتقال یافته است. پسر اشرف در یکی از شب‌های اکتبر ۱۹۷۸ که در کاخ مادرش شام صرف می‌کرد به تابلوئی که هنوز به دیوار آویخته شده بود اشاره کرد و گفت: «این یکی فراموش کرده‌اید بردارید!!»

۱ - بررسی‌ها نشان می‌دهد: سرمایه‌داران، صاحبان صنایع، اعضای خاندان شاه و صاحبان مشاغل مهم در ایران ۶۰۰ میلیارد دلار ارز از ایران خارج کرده‌اند. مرحوم راثین می‌نویسد: بهائیان ۲۰۰ میلیارد دلار در مشاغل مختلف سرمایه‌گذاری کرده بودند» انگشتر هژبر یزدانی (بهائی و سرمایه‌دار معروف) ۴۰ میلیون تومان ارزش داشت. می‌گویند سپهبد ایادی دکتر شاه و اعضای خانواده «ثابت پا سال» که هر دو بهائی بودند و عده‌ای دیگر از بهائیان یک سال قبل از انقلاب بتدریج حدود یکصد میلیارد دلار ارز از ایران خارج کردند.

فرح دیبا یک هواپیمای پر از لباس و اشیائی که دیگران اثاث منزل می‌نامند به امریکا فرستاده است.

اسنادی انتشار داده‌اند که از جمله دو تن از برادرزادگان شاه و یکی از افسران ارتش مبلغ ۲/۴ میلیارد دلار به بانک‌های خارج انتقال داده‌اند.

در این ماه‌های آخر ۱۹۷۸ تقریباً تمام افراد سرشناس ایران و دلالت بین‌المللی که از قبیل آنها متمتع می‌شدند ناپدید شده و به کشورهای غربی گریختند. شاه ایران در این روزها در جستجوی مشورتی بود و تقریباً هر کسی می‌توانست با او ملاقات کند. اکنون کسانی برای ملاقات او می‌آمدند که شاه اغلب این اشخاص را تحقیر می‌کرد. روزی شخصی به نام «دکتر شاهکار» به کاخ سلطنتی آمد، او از وکلای دادگستری بود و شاه را تقریباً ۲۰ سال بود ندیده بود، «کامبیز آتابای» میرشکار شاه او را به حضور شاه راهنمایی کرد. وقتی شاهکار از اطاق شاه بیرون آمد به «کامبیز آتابای» گفته بود: «به شاه پیشنهاد کردم که یک صد چوبه‌دار در تهران برپا کند و ۱۰۰ نفر را به دار بیاویزد، از نخست‌وزیر اسبق شروع کند آنگاه همه چیز درست خواهد شد.»

شاه چند هفته پیش از ترک ایران یکی از اعضای گروه مخالف خود را که در سالهای ۱۹۵۵ قلع و قمع کرده بود دعوت کرد که کابینه تشکیل بدهد. وقتی این شخص (دکتر غلامحسین صدیقی) به شاه گفت که هیچ کس نمی‌تواند برای خدمت زیر نظر او بیاورد، شاه تعجب کرد و پرسید: «چرا؟» دکتر صدیقی خیلی ساده به شاه پاسخ داد: «... زیرا هیچ کس نمی‌خواهد با شاه شریک و همدست شود.»

تا چند ماه پیش از آن شاه واقعاً گمان می‌کرد که نزد ملت ایران محبوبیت دارد، او تبلیغات، و دروغ‌ها و چابلوسی‌های کسانی را که اطراف او را احاطه کرده بودند باور کرده بود.

یک سال پیش او دستور انتشار مقاله توهین‌آمیز به دشمن روحانی اش آیت‌الله خمینی را صادر کرد. این کار سیل اعتراض بسوی رژیم او سرازیر کرد و دورانی

از تظاهرات، کشتارها، عزاداریها و کشتارهای بیشتر سبب گردید. در اوت سال ۱۹۷۸ (مرداد ۱۳۵۷) که سینمای رکس آبادان آتش گرفت و صدها نفر در آنجا زنده زنده سوختند. دولت تقصیر آتش سوزی را به گردن بنیادگرایان مسلمان انداخت. مخالفان ساواک شاه را مسئول این فاجعه به مردم معرفی کردند. و اغلب مردم آنرا باور کردند.

چندی قبل از خروج شاه «مایکل بلومنتال» وزیر خزانه داری امریکا ضمن سفر خود به خاورمیانه با شاه ایران دیدار کرد او شاه را یک سال پیش دیده بود. او برای صرف نهار به کاخ سلطنتی رفت و به زحمت توانست شاه را بشناسد، به جای شاه مغرور و خوش قیافه ۱۹۷۷ با مرد بیمار و گیج روبرو شد. شاه به او گفت: «نمی دانم چه بکنم، نمی دانم آنها از من چه انتظاری دارند».

«بلومنتال» پس از بازگشت به واشینگتن یک راست به دیدن «برژنفسکی» مشاور امنیت ملی کارتر رفت و گفت: «... شما یک مرده متحرک در ایران دارید، ما در آنجا چه می کنیم؟ آیا در موضع عقب نشینی هستیم؟ باید بدانی که دیگر نمی توانیم روی شاه حساب کنیم...»

دریادار «حبیب الهی» فرمانده نیروی دریائی بدیدار شاه می رود و به او پیشنهاد می کند زمام امور را بدست ارتشیان بسپارد و اظهار می دارد که چون انقلاب به اوج رسیده است باید به ارتشیان دستور بدهد هر کس که مسئول اوضاع فعلی است بازداشت کنند این کار مستلزم اعدام شاید ۵۰۰۰ تن از فاسدترین درباریان و سودجویان است تا میلیونها تن خواستار براندازی دولت هستند را راضی کند... شاه در حالی که قدم می زد، می گوید که این برخلاف قانون اساسی است. حبیب الهی معتقد بود شاه همیشه با توصیه بیگانگان راهنمایی می شد حال خارجی ها نیز او را در میان این مشکلات تنها گذاشته و او را راهنمایی نمی کردند که چه بکند.

میان دولت و دربار دائماً این بحث در جریان بود که امریکائی ها و سایر متحدان شاه چه میزان تلفات را نادیده خواهند گرفت، آیا پنج هزار کشته؟ ده

هزار، بیست هزار؟ می‌پذیرید؟ این سئوالی بود که مرتباً سفیران و دیگر فرستادگان از مقامات امریکائی می‌کردند.

در سه ماه آخر ۱۹۷۸ ارتش در خیابانها به پاسداری اشتغال داشت، افراد ارتش روزهای متمادی در خیابانها پخش شده بود و انواع سرزنش‌ها و استهزاها را تحمل می‌کرد و روحیه خود را بتدریج از دست می‌داد.

یک روز یک ستوان ارتش و نفراتش در وسط جمعیت خشمگین در جلو دانشگاه تهران درگیر شدند، ستوان در دستگاه بی‌سیم دستی خود فریاد می‌زد و دستورالعمل می‌خواست اما هیچ کس حاضر نبود مسئولیت را بر عهده بگیرد.

در ۵ نوامبر یکی از ژنرال‌های ایران به «افشار» رئیس تشریفات دربار شاه تأکید می‌کرد: تمام شهر در حال سوختن است باید به شاه بگوئید که کاری نکنند. «وقتی شاه دفتر کارش را ترک می‌کرد که سوار اتومبیلش شود، افشار زانوهای شاه را بغل می‌کند و باگریه و التماس می‌گوید: اعلیحضرتا باید کاری بکنید مردم بشدت ناراضی‌اند و دکاکین را آتش می‌زنند، به کوچه‌ها ریخته‌اند، باید کاری کرد.»

در آن حال که چهارتن از امرای ارتش حضور داشتند به زانو افتادند. افشار می‌گوید: من واقعاً می‌خواستم شاه را از عزیمت به خارج بازدارم و ادار به انجام کاری بکنم.»

شاه جواب داد: سربازان که در شهر هستند.»

سرلشکر خسرو داد (که بعداً اعدام شد) از جا برخاست سلام نظامی داد، با گریه گفت: اعلیحضرتا، سربازان هیچ کاری نمی‌کنند، اجازه تیراندازی ندارند، مردم آنها را دست می‌اندازند و به صورتشان تف می‌کنند و به آنان می‌خندند. «افشار رئیس تشریفات دربار در مصاحبه به «شوکراس» گفته بود: آنگاه من و امرای ارتش گفتیم: اعلیحضرتا وقت آن رسیده که یک مرد قوی را در رأس دولت بگذارند.»

افشار و دیگران مایل بودند «ارتشبد غلامعلی اویسی» فرماندار نظامی تهران به نخست‌وزیری منصوب شود او به خاطر کشتار میدان ژاله به «قصاب تهران» مشهور شده بود و از افسرانی بشمار می‌رفت که آماده بود، برای خاموش کردن آتش انقلاب قوه قهریه به کار برد.

شاه گفت: بسیار خوب برخیزید تا من بینم چه کاری می‌توانم بکنم. «شاه آن شب سفیران انگلیس و آمریکا را احضار کرد و پس از گفتگو با آنان «ارتشبد غلامرضا ازهری» را به نخست‌وزیری برگزید که مرد ملایم و مخالف به کارگیری قوه قهریه بود.

بعدها شاه گفته بود که: سفرای انگلیس و آمریکا با انتخاب «اویسی» به نخست‌وزیری مخالفت کردند. و عقیده داشتند بهتر است شخص ملایم مثل «ازهری» زمامدار شود.»

افشار بعدها در فرانسه به نویسنده (آخرین سفر شاه) گفته بود: به عقیده من این یکی دیگر از تلاش‌های غرب برای خالی کردن زیر پای شاه بود. اگر اویسی نخست‌وزیر می‌شد همه چیز خاتمه می‌یافت. ما یک فهرست سیصد و چهارصد نفری داشتیم که سازمان‌دهندگان اصلی تظاهرات بودند می‌توانستیم آنها را بازداشت کنیم. نخست‌وزیر ازهری شیوه دیگری در بی‌ثبات ساختن ایران و پایان دادن به حکومت شاه بود.»

این فکر که آمریکا و انگلیس بر علیه شاه توطئه می‌کنند. کمتر در میان مردم شایع بود اما بسیاری از درباریان و حتی خود شاه تقریباً چنین احساسی را داشتند.

شاه که اکنون با بزرگترین بحران سلطنتش روبرو شده بود، به نحو گسترده به توصیه بیگانگان رو کرده بود. یکی از این اشخاص «الکساندر و فرانس» رئیس سازمان جاسوسی فرانسه بود که از سالها پیش شاه را می‌شناخت و می‌ستود. در اواخر سال ۱۹۷۸ وی خطری را که از جانب آیت‌الله خمینی متوجه شاه بود تشخیص داد و کوشید موجبات اخراج آیت‌الله خمینی را از آن کشور فراهم



سازد و او به تهران پرواز کرد تا در این خصوص با شاه مشورت کند. پس از عبور از خیابانها مملو از تظاهرکنندگان خشگمین، «فرانس» شاه را در اطاق نیمه تاریک کاخ نیاوران یافت که نیمی از صورتش را زیر عینک آفتابی بزرگی پنهان کرده بود. شاه به او گفت مایل است فرانسه آیت الله را نگاهدارد چون اگر به سوریه یا لیبی برود خطرناکتر خواهد بود. و اضافه کرده بود: کنت عزیز امیدوارم این مطلب را درک کنید که من نمی توانم به ملت شلیک کنم.»

فرانس با تجسم آن تظاهرات خشمگین مردم در خیابانها به شاه گفته بود: «اعلیحضرتا، در این صورت شما ار دست رفته اید.»

فردای آن روز «فرانس» در پاریس به دیدن پرزیدنت ژیسکاردستن رفت رئیس جمهوری فرانسه از او پرسید: «چه شد؟»

فرانس پاسخ داد: «درست مثل لونی.»

رئیس جمهوری فرانسه گفت: «پس کارش تمام است.»

در اواخر ۱۹۷۸ هنگامی که «لرد جورج براون» یکی از وزرای سابق انگلیس با شاه ملاقات کرد به او اظهار داشت که به عقیده او شاه باید کشورش را ترک کند، شاه این گفته را به منزله دستورالعمل دولت بریتانیا تلقی کرد.

در اوایل پاییز در یک ملاقات شاه با سولیوان عقده دلش را گشوده و به او گفته بود و تقریباً تمامی حوادث و ناآرامی های چند ماه اخیر را بر شمرده و اعلام کرده بود که همه اینها این قدر پیچیده است که باید نتیجه یک توطئه باشد. شاه گفته بود که کا.گ.ب قادر به هماهنگ ساختن چنین توطئه نیست بنابراین باید دست اینتلجنت سرویس انگلیس و سازمان (سیا) نیز در کار باشد. او به سالیوان سفیر امریکا گفته بود بخوبی می دانند که انگلیسی ها هیچوقت او را دوست نداشته اند. اما سازمان (سیا) چرا علیه او دست به اقدام زده است؟ آیا خطانی مرتکب شده است!!!

در یک مورد سالیوان با ماشین ضد گلوله اش برای ملاقات شاه می رود او کاخ شاه را در محاصره تانک های سنگین و افراد مسلح به مسلسل های دستی، یافت.

اما دربان سرخدمتش چون همیشه حاضر نبود. سولیوان خودش در را باز کرده و به تنهایی درون کاخ می‌رود.

دیگر اثری از آجودانها دیده نمی‌شد، سولیوان بداخل اطاق پذیرائی می‌رود آنجا هم کسی را نمی‌بیند، به نظر می‌رسد کاخ از سکنه خالی است گویی خانواده سلطنتی و کلیه اعضای دربار مثل لونی ۱۶ فرانسه راه فرار در پیش گرفته‌اند!!

سرانجام سفیر سرگردان همسر شاه را پیدا می‌کند، فرح از اینکه کسی در کاخ پیدا نمی‌شود حیرت‌زده می‌شود و خودش سفیر را به دفتر کار شاه در طبقه فوقانی می‌برد.

در اواخر دسامبر سولیوان برای انجام مأموریتی که از وزارت خارجه به او داده شده بود به کاخ نیاوران رفت. او می‌بایست به رئیس کشوری بگوید کشورش را ترک کند. شاه پس از شنیدن این پیغام دستوری، التماس کنان دست خود را بسوی او دراز کرده و می‌گوید: «بسیار خوب، اما کجا بروم، سولیوان می‌دانست که شاه در سویس کاخ مجللی دارد به او پیشنهاد می‌کند به سویس برود. شاه با ناامیدی می‌گوید در آنجا تأمین جانی نخواهد داشت. پس از اینکه سفیر امریکا کاخ را ترک می‌کند شاه به ایرانیانی که بدیدارش آمده بودند با حیرت به آنها اظهار می‌دارد: «... آیا می‌دانید سولیوان چه به من گفت؟ می‌گفت باید کشور را ترک کنم.»

ویلیام شوکراس می‌نویسد: «...مردم ایران مقایسه منزجرکننده بین شاه و پدرش می‌کردند و می‌گفتند که رضاشاه مردی بود که هیچ کس نمی‌توانست به او دروغ بگوید. اما پسرش هیچ کس جرات نمی‌کرد به او راست بگوید.»

### خروج شاه از ایران

آن روز که شاه و فرح می‌خواستند برای همیشه کاخ نیاوران را ترک کنند. هلیکوپتر شاه و فرح در کنار پاریون سلطنتی بر زمین نشست. شاه در درون پاریون نطق کوتاهی برای خبرنگاران ایراد کرد و گفت: «گفته بودم که مدتی است

احساس خستگی می‌کنم و احتیاج به استراحت دارم. ضمناً گفته بودم اول باید خیالم راحت شود و دولت مستقر شود، بعد مسافرت خواهم کرد. این فرصت امروز با رائی مجلس پس از رأی سنا بدست آمد و امیدوارم که دولت بتواند هم در ترمیم گذشته و هم در پایه‌گذاری آینده موفق شود.»

از شاه سؤال شد که این سفر چه مدت طول می‌کشد؟ به آرامی جواب داد:  
«نمی‌دانم»

سپس منتظر نخست‌وزیر جدید، بختیار شد که چندبار در دوران سلطنتش او را زندانی کرده بود و اکنون کشور را به او می‌سپرد.

شاه از بختیار خوشش نمی‌آمد. قبلاً گفته بود که بختیار را انگلوفیل و عامل شرکت نفت انگلیس می‌داند، بنابراین شاید گمان می‌کرد که با انتصاب او باعث خوشحالی انگلیسی‌ها خواهد شد.

خبر رسید که شاهپور بختیار مورد تأیید مجلس قرار گرفته است یک هلیکوپتر برای آوردن وی فرستادند، طولی نکشید نخست‌وزیر جدید وارد پایویون سلطنتی شد و در برابر شاه تعظیم کرد. شاه به بختیار گفت: اکنون شما همه چیز را در دست دارید ایران را به شما و خدا می‌سپارم.»

آنگاه شاه و همراهانش بسوی هواپیما براه افتادند. شاه در مقابل هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ توقف کرد. چند تن از امرای ارتش که چندی بعد به چوبه اعدام سپرده شدند برای بوسیدن دست شاه خم شدند. یکی از افسران به زمین افتاد تا پای شاه را ببوسد. تقریباً همه گریستند، حتی شاهپور بختیار که در میان آن جمع خواستار رفتن شاه بود. درست ساعت دو بعدازظهر بود هواپیما از زمین بلند شد و چند لحظه بعد این خبر در تهران و تمامی شهرهای ایران پخش شد. پایتخت از خوشحالی منفجر گردید و بوق ممتد اتومبیل‌ها به صدا درآمد، چراغهای آنها روشن شد. و مردم در کوچه و خیابان به رقص پراختند مجسمه شاه و پدرش «رضاشاه» در میادین توسط مردم به پائین کشیده شد. روزنامه‌ها با عناوین درشت